روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۲۰۹۵۹۳ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲


# روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

یکشنبه • ۳۱ شهریور ۱۳۹۸ • ۲۲ محرم ۱۴۴۱ • ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۳۰ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۱:۵۷ • اذان مغرب ۱۸:۲۰ • اذان صبح‌فردا ۴:۲۹ • طلوع آفتاب ۵:۵۳

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com


روایت

## سینما؛ هنر یا اهرم؟

کمیل روحانی

● شاید در آن هنگام که کار ساخت سینماتوگراف به پایان رسید، برادران لومیر نمی‌دانستند که آنچه بـه وجود آورده‌اند به فراگیرتریـن و تأثیرگذارترین هنر در قرن آینده تبدیل خواهد شد.

روزگاری ارسطو تأثیرپذیری روانی انسان در هنر و مخصوصـا در تئاتر را در قالـب پدیده‌ای به نام کاتارسـیس تعریف می‌کرد و تفسـیر نیچه از آن، غفلت از خود، فراموشـی در حالت وجد و جذبه و یافتن نسبت حضوری انسان با عالم هستی بود. سـینما تأثیرپذیری انسـان از هنر را به نقطه اوج خود رسـاند و هنگامی که مراکز قدرت و ثروت و رهبران سیاسـی و فکری بر این امر واقف شـدند تلاش برای انتقـال پیام مورد نظر خود به مردم را آغاز کردند.

سـینما از زمان ژرژ ملیس شاید برای نخستین بار دارای سـاختار و مضمون خاص شد و سازنده سـعی کرد تا مضمون مورد نظر خـود را در جام یک فیلم به انسان عرضه کند و مفهوم سوررئالی که او از رمان‌هـای ژول ورن اقتباس کرده بود، در فیلم‌هایی چون «سفر به ماه» و «سفر غیرممکن» به وضوح قابل درک و مشاهده هستند.

پـس از ملی‌یس، گریفیث نیـز البته به صورت جدی‌تر و با گامی بلندتر این مسـیر را ادامه داد و فیلم «تعصب» او که برای نخسـتین بار در تاریخ سـینما چند روایت یا چند فیلـم در یک فیلم بود، یکـی از بهترین نمونه‌های اولیـه انتقال مفهوم و مضمون در قالب یک فیلم است که همچنان پس از گذر حدود یک قرن بر آسـمان پرسـتاره سینما می‌درخشـد؛ هرچند در زمان خود آنچنان که باید درک نشد و حتی با شکست تجاری ناامیدکننده‌ای روبه‌رو شد.

امـا آرام آرام با وقوع جنگ‌هـای جهانی اول و دوم سـینما نقش دیگـری هم پیدا کـرد و آن پروپاگاندا و تأثیرگذاری سیاسی بود. در واقع سینما تبدیل به یکی از تأثیرگذارترین وسـیله‌های جنگی نیز شـده بود و هر کدام از طرف‌های درگیر بهترین راه پروپاگاندا و تبلیغات و تأثیرگذاری سیاسـی بر مخاطب را سـینما دیدند و این کشـورها در طول این دو جنگ در تلاش بودند مفاهیم را آن‌گونه که خود می‌خواهند به مخاطب القا کنند.

در ایـن میـان، دولت‌هایی ماننـد آلمان نازی و ایتالیای موسـولینی بر اسـاس نظریـه «گلوله ارتباط» عـلاوه بر رادیو، سـینما را نیز راهی برای تغییر کنش بی‌قیدوشـرط مخاطبـان خود یافتند. گوبلز مرکز سـینمایی «رایش» را در پایتخت برای پخـش فیلم در سراسـر آلمان بنا کرد و تا سـال ۱۹۳۲ تمام فعالیت‌های سینمایی آلمان به برلین منتقل شد و زیر نظر مستقیم وی قرار گرفت.

موسـولینی اقدام به تأسیس اتحادیه سینمای آموزشـی کرد تا تحـت عنوان «آمـوزش ملی-میهنی» فیلم‌های مستند و حلقه‌های خبری مورد نظر فاشیسـم را تولید کند. موسـولینی همچنین دستور بنای مدرسه ملی فیلم را شخصا صادر کرد و در شوروی کمونیستی نیز لنین اعلام کرده بود که سینما برای ما مهم‌ترین هنر است.

کمیته سـینما به سرپرسـتی همسـر لنین یک مدرسـه سینمایی را در مسکو تأسیس کرد تا برای سـینمای نوین خود، بازیگر و تکنیسین تربیت کند. مدرسه دیگری نیز در پتروگراد تأسیس شد و آن را مدرسه فیلم مسکو نامیدند.

پیش از همـه اینها، غولی به نـام هالیوود در حـال بزرگ‌شـدن و پاگرفتن بـود. روابط عمومی دفاتر تازه‌تأسـیس هالیوودی شعاری را برای خود طراحی کردند با این مضمون: «شما هم می‌توانید بـا آمدن به هالیوود زندگی‌تان را تعییر دهید، پس اقدام کنید...».

هالیوود ابتدا طبقه متوسـط آمریکایی را هدف خود قرار داد و سعی کرد تغییرات و پیام‌های مورد نظر خود را به مخاطبان خود القا کند ولی پس از جنگ جهانی دوم و کشیده‌شدن پای آمریکا به این جنگ، پروپگاندای مخصوص خود را در فیلم‌های هالیوودی اعمال کرد.

پس از جنگ جهانی و در دوران جنگ سرد نیز هالیوود همان شـیوه را در مورد رقیب و دشـمن جدیـد آمریـکا یعنی شـوروی انجـام داد. البته شـوروی نیز با زیربنایی که لنین از طریق مدرسـه سینمایی مسکو پایه‌گذاری کرده بود، تلاش‌هایی را علیـه آمریکا صورت داد ولی هالیوود دیگر آن‌قدر جهان‌گیـر و پرمخاطب شـده بود کـه فیلم‌های ضدآمریکایی شوروی فریادهای گنگی در باد باشد.

ضمن اینکه سیاست‌های بسته و امنیتی حزب کمونیست بسیاری از نخبه‌های سینمایی این کشور مانند آندره تارکوفسـکی را نیز از این کشور فراری داد و به غرب پناهنده کرد.

صاحبـان قـدرت و حتی ثـروت در طول یک قرن تاریخ سـینما و در سراسـر گیتی، همه تلاش خـود را انجام دادند تـا سـینما را از کامل‌ترین و تأثیرگذارترین هنر؛ به وسـیله و اهرمی برای ایجاد تغییـرات مدنظرشـان در مخاطـب تنـزل دهند امـا فـارغ از اینکه به طـور کلی آثـاری در تاریخ سـینمای جهان ماندگار و مورد احترام همیشگی سینمادوسـتان شـدند که از تفکرات و احساسات خـود واقعـی هنرمند تراوش شـدند و به عرصه ظهور رسـیدند نه بر اساس دسـتور و سفارش و هدایت‌های محسوس یا نامحسوس و این مهم با بررسـی فیلم‌های برگزیده تاریخ سینما به روشنی قابل بررسی و موشکافی است.

کارتون خواب

آنجل بولیگان

پیشنهاد

## یقین شیرین

نازنین رحیمی

همان‌طور که اسـلاوی ژیـژک توضیح می‌دهد، از منظر لاکانـی، تنها چیزی که فرد می‌تواند به آن یقین پیدا کند این اسـت کـه وجود ندارد. ایـن جمله مرا یاد دیالوگ آغازین نمایـش «آواز قو» انداخت. حفره سیاه تماشـاچی برای بازیگری که سـال‌ها به دنبال دیگری‌اش بازی کرده است، اما همان سراب و نیستی و بودن و نبودن و نهایت، حفره سـیاه تماشـاچی... . بیاییم مطلب را روشـن کنیم و این‌بـار از نگاه فروید نمایش را ببینیـم. فروید تا آن حد که از موضع تردید آغاز می‌کند، دکارتی اسـت، امـا درحالی‌که دکارت از موضع تردید به قطعیـت ذهن یا ضمیر آگاه عزیمت می‌کنـد، فرویـد در جهت عکس پیش مـی‌رود و بر تردیـد تأکید می‌کند که تکیه‌گاه و حامل یقین اسـت. از نظـر فروید، اصل محوری روان‌کاوی این اسـت که بخش اعظـم حیـات و فعالیت روانی از دسـترس ضمیـر آگاه دور می‌ماند. او از تصویر مشـهور کوه یخ در توضیح روان بشـر اسـتفاده می‌کند، به این اعتبار که بخش اعظـم کوه یخ غوطه‌ور در زیر سـطح آب می‌مانـد. نمایـش آواز قـو بـا تنظیـم و کارگردانی هوشمندانه پریزاد سـیف، مدام من را بین نظریه‌های فروید و لاکان غوطه‌ور می‌کرد و احساس می‌کردم در یک جلسـه روان‌کاوی یک بازیگر نشسته‌ام؛ بازیگری با بازی کم‌نظیر آقای پورصمیمی، که سال‌های بودن را پشت‌سر گذاشـته و مدام به والایش فرویدی برای زندگی دسـت پیدا کرده، در آسـتانه نیستی و گودال لاکانـی، تنهـا در صحنـه انتهای زندگی خـود قرار می‌گیـرد و در نهایـت، چون کوه یخ ناخـودآگاه تنها تکه‌هایی از بازی‌های او از کوه بیرون می‌زند و ما را با هستی بی‌نظیر او روبه‌رو می‌کند.

مثل شـب شـده‌ام/ و از اشـیای خانه‌ام/ سایه‌ای مهیب می‌سازم

مـرگ خواهـش عجیبـی لابـه‌لای نفس‌هـای ماسـت. در نمایـش آواز قـو این خواهـش، تمنایی خواسـتنی مدام با متن قوی چخوف و نگارش دوباره و هوشـمندانه پریزاد سـیف، در حال مبارزه با هستی بازیگری سالخورده است که دل از صحنه زندگی‌اش نمی‌کند.

تکه‌هـای ادبیـات قـوی شکسـپیر و چخوف و قراردادن بجای آن در متن، قاب‌های زیبای کارگردان و تکرار و تکرار هستی در مقابل نیستی، بودن در مقابل نبودن، ریتم یکدست و مناسب نمایش، بازی کم‌نظیر آقـای پورصمیمی، همه‌وهمه والایشـی فرویدی در تماشاچی (همان گودال واهی و سیاه) ایجاد می‌کند که مرگ و شب را به شیرین‌ترین شیوه‌اش تحمل کند.


سازمان آگهی‌های روزنامه شرق

۸۸۱۹۳۹۷۹ - ۸۸۱۹۰۴۶۸


مغز اجتماعی -۸۳

به مناسبت روز جهانی آلزایمر

## ققنوسی که سر از آتش برمی‌آورد

عبدالرحمن نجل‌رحیم

مغزپژوه

اگر به فلسـفه اروپای قاره‌ای در دو سـده گذشـته نگاهی بیندازیم، به‌خوبی آشـکار اسـت که روان‌کاوی فروید و لاکان با فاصله‌گرفتن بیشـتر از علم نورولوژی توانسـته‌اند نفوذ قابل ملاحظه‌ای در سیر اندیشه اروپا داشته باشند. تنها مورد استثنائی، موریس مرلو-پونتی، فیلسوف پدیدارشناس فرانسوی، است که تا حدی تحت تأثیر کارهای کورت گلدشتاین، نورولوژیست آلمانی، در دوران جنگ جهانی اول بوده است. اما در قرن حاضر به نظر می‌رسـد کم‌کم این سد شکسته می‌شده و اهمیت یافته‌های مغزپژوهی و علوم شناختی مدرن، بر فلسفه قـاره‌ای اروپا تأثیر می‌گذارد. آغاز ایـن رویکرد در اواخر قرن گذشته را در کارهای ژیل دلوز، فیلسوف فرانسوی، می‌توان دید که با وجود همکاری با روان‌کاوی همچون فلیکس گوتاری به مغز نیز توجه نشـان داده است. او از مغز و نقش آن در فلسـفه و سـینما سخن به میان می‌آورد. اما ورود پرقـدرت نورولوژی و مغزپژوهی به جـای روان‌کاوی فرویدی و لاکانـی را با کارهای کاترین مالبـو در کتاب‌های «با مغز خود بایسـتی چه کنیم؟» (۲۰۰۴) و «زخمی‌های نو» (۲۰۰۷) می‌توان دنبال کرد. مالابو به عنوان فیلسوفی تعلیم‌دیده در مکتب فلسفه اروپایی، در کتاب زخمی‌های نو به‌خوبی آشکار می‌کند که چرا روان‌کاوی قادر به تشـخیص و تفسیر بسیاری از زخم‌های عمیق و مسخ‌کننده هویت انسان امروز نیست. او یکی از دلایل نوشتن این کتاب را تجربه شخصی‌اش از شرایط پیشرفته بیماری آلزایمر مادربزرگش ذکر می‌کند. مالابو می‌نویسد مادربزرگش به آدمی دیگر تبدیل شده بود. او موجودی مانند مجسمه‌ای تراشیده‌شده بود که در خود حضور نداشـت. بـرای او خود و دیگری غایب بودند؛ بی‌تفاوت، سـرد و گسسـته از دیگری بود. همه روز مشـغول چین و واچین دادن گوشه پتوی خود بود. در رویارویـی با این عدم حضـور، خالی‌بودن از هر نوع عطوفت، بی‌تفاوتی و بیگانگی از خود و دیگری، مالابو می‌پرسد آیا این نوعی مردن، قبل از مردن نیست؟ رنجی نیسـت که از بی‌تفاوتی نسبت به رنج حاصل می‌شود؛ رنجی که دیگر ندانی کیسـتی و چیسـتی و نتوانی در ناآگاهانه‌ترین شـرایط هم به عاطفـه زاییده پیوند بدن بـا مغز از خود اطلاعـی پیدا کنی. به نظـر مالابو، این زخم عمیق هویت برباده انسـانی را فقط نورولوژی و مغزپژوهی امروز می‌تواند تفسـیر و توجیه کند. به نظر مالابو، نظریه‌های روان‌کاوی از توجیه چنین زخم عمیق انسانی که هویت انسانی را بدون راه برگشتی، از انسان بازمی‌ستاند، عاجز اسـت. به نظر او، فلسفه نیز حرفی برای گفتن ندارد. متافیزیک، نظریه افلاطونی پرواز روح از بـدن و تفکر اگزیستانسیالیسـتی اضطـراب، ملالت، خودکشی و... از این زخم عمیق در بیماران مغزی چه می‌توانند بگویند. مالابو هم‌داستان با نورولوژیست‌هایی همچون الیور سـاکس و آنتونیو داماسیو، به این نتیجه می‌رسـد که بهتر اسـت به جای ضمیر ناآگاه روانی در روان‌کاوی، تنها متکی به انرژی جنسی و بی‌اعتنا به کار مغز، اعتبـاری جدید برای ضمیر ناآگاه مغزی باز کنیم؛ ضمیر ناآگاهی که در ارتباط با تنظیمات عاطفی بین مغز و بدن سر به بیرون می‌کشد و پایداردارنده حیات است. این مغز پنهان از انظار اسـت کـه حیات را از وجودش مطلع می‌کند و خویشـتنی می‌سـازد از تعامل بدن با شـرایط متلاطم و پرآشوب بیرونی. عواطف برخاسته از این کنش بین مغز و بدن در تعامل محیطی اسـت که مقدمات بـروز روان را پایه‌گذاری می‌کند. بنابراین روان در ابتدایی تا بالاترین سـطوح خود، ناشـی از فعالیت مغزی اسـت که خود را از نظر مـا پنهان نگه می‌دارد. مغز هیچ‌وقت خـود را برای ما به نمایش نمی‌گذارد و عرض اندام نمی‌کند. به همین علت است که هیچ‌وقت در تجربیات احساسی و عاطفی خود نمی‌توانیم مغز را به عنوان عامل یا فاعل احسـاس کنیم. مغز فقط بدن ما را در درگیری با شـرایط محیطی با همه ابعاد وسیع (طبیعی-اجتماعـی، فرهنگی و سیاسـی) به نمایش می‌گذارد. ابتدایی‌ترین شکل خویشتنی که در مدارهای ناآگاه مغزی در ارتباط با بدن و تأثرات آن شکل می‌گیرد، نوعی عواطف خودانگیخته یا اتوافکشنز است که عامل به‌وجودآورنـده آن یعنی مغز مثل همیشـه از نظر ما غایب اسـت. این خویشتن ناآگاه عاطفی مکان ثابت در مغز نـدارد، بلکه به فعالیت پویای مغـز در گذر زمان مربوط می‌شـود، آدمکی نیسـت که در مکانی سخت و سفت برای همیشه نشسته باشـد. بنابراین خویشتن اولیه‌ای که ناآگاهانه در مغز عاطفی ما شکل می‌گیرد، همچنان شکننده و آسیب‌پذیر در کوران حوادث زندگی است. اما ضمیر ناآگاه در روان‌کاوی، نه زمان می‌شناسد، نه میرایی و به همین دلیل شکننده و آسیب‌پذیر به نظر نمی‌رسـد. در نورولوژی، آسـیب‌های مختلف مغزی، همچون انـواع زوال عقل، از جمله آلزایمر به تلخی و به شکلی پارادوکسیکال و متناقض، به ما نشان می‌دهد چگونه از طریق حـوادث منهدم‌کننده یعنی نفی‌کننده مغز، ما به وجود و اهمیت نقش آن پی می‌بریم؛ یعنی مغـز با غیبت خـود، حضور ناپیدای خـود را به اثبات برسـاند و ققنوس‌وار سـر از آتش بیرون بکشد زیرا در هنگام سـلامت مغز، ما نمی‌توانیم فاعلیت و عاملیت وجود آن را احسـاس کنیم. یکـی از مهم‌ترین کارهای اولیه مغز ما ایجاد عواطف خودانگیخته یا اتوافکشـن اسـت که در ضمیر ناآگاه مغـزی فعالیت می‌کند و به عنوان آغازین دریچه گشـوده مغز ما به سوی حوادث پرتب‌وتاب زندگی، بسـیار شـکننده و آسـیب‌پذیرتر از بخش‌های دیگر مغز ماست. این عواطف خودانگیخته مغزی از پیدایی اولین شفق زندگی در کالبد ما تا واپسین لحظات کورسـوی حیات، برای حفظ هویت جسمانی مـا لازم اسـت. بنابراین عاطفه-رنجـوری، بی‌تفاوتی، سـردی عاطفی و گسسـتگی از دیگری، نوعی اختلال و در نهایت مسـخ در هویـت اولیه انسـانی ما ایجاد می‌کند که می‌تواند در تمامی خشونت‌های ضربه‌زننده زندگی، بلایای طبیعی، اجتماعی و سیاسی مانند جنگ، شکنجه، زندان، تجاوز جنسی، خشونت‌های نژادی و... نمود پیدا کنـد. به نظر مالابو، این فقر عاطفی همراه با خاموش‌شدن چراغ رابطه را می‌توان در تئاتر غیبت، در نمایش‌نامه‌های ساموئل بکت دید. به همین دلیل است که داماسـیو، شـرایط «وینی» در نمایش‌نامه «روزهای خـوش» بکت را مانند شـرح حال یکـی از بیمارهای خـود می‌داند که مغـز عاطفی‌اش در ارتبـاط اولیه با بدنش دچار مشکل شـده است. ژیل دلوز به این پدیده در تئاتر بکت، هویت ازنفس‌افتاده و فرسـوده انسـانی می‌گوید. به نظر مالابو، این فقدان خویشتن اولیه، نوعی رنـج نورولوژیک یا «مغز درد» اسـت کـه تئاتر غیبت بکت را می‌سـازد و رنج پنهان انسان امروزین را آشکار می‌کند. چنین اسـت که در دنیای پرآشوب و بی‌رحم و پرخشـونت امروز باید قدر مغز عاطفی خود را بدانیم و از آن محافظت کنیم و با تمامی انواع خشونت‌هایی که دستگاه عاطفی مغز انسـان‌ها را هدف قرار می‌دهند، مبارزه کنیم.

قلم سبز

## اظهارنظری که وزیر محیط زیست ژاپن را سرنگون کرد!

محمد درویش

فعال محیط زیست

به فاصله چند روز پـس از اظهارنظر جنجالی وزیر محیط زیسـت ژاپن مبنی بر تخلیه بیش از یک میلیون تن از پساب‌های رادیواکتیو نیروگاه فوکوشیما به اقیانوس آرام که در یادداشـت هفته گذشـته ستون قلم سبز به آن پرداختـم، اینک خبر می‌رسـد که او برکنار شـده و جانشینش، شـینجیرو کویزومی، ضمن مخالفت صریح با آن پیشـنهاد، به‌منظـور جلوگیری از تکـرار فاجعه فوکوشیما در سـال ۲۰۱۱، خواستار تعطیلی رآکتورهای هسـته‌ای کشـور به‌طورکامل شده اسـت! کویزومی از جمله سیاسـت‌مدارانی است که در جریان تغییر کابینه شـینزو آبه، نخسـت‌وزیر ژاپن، روز چهارشنبه پیش به مقام خود رسـید. او پسر ۳۸ سـاله نخست‌وزیر پیشین، جونیچیرو کویزومی و یکی از مخالفان انرژی هسـته‌ای اسـت. او در جریان یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: «من می‌خواهم به بررسـی این نکته بپـردازم که ما چگونه می‌توانیم رآکتورها را به‌جای نگه‌داشتن، اوراق کنیم. ما محکـوم به فنا خواهیم بود اگر اجازه دهیم یک فاجعه هسـته‌ای دیگر رخ دهـد. ما هیچ‌وقـت نمی‌دانیم که چه‌وقـت دوباره دچار یک زلزله خواهیم شـد». پس از فاجعه فوکوشیما همه ۵۴ رآکتور هسته‌ای ژاپن خاموش شـدند. روز چهارشـنبه گذشـته به گزارش خبرنگاری رویتـرز «حدود ۴۰ درصد از ناوگانـی که پیش از رخداد فوکوشیما وجود داشـته‌اند، از بهره‌گیری خارج شده‌اند و درحال‌حاضر فقط شـش رآکتور فعالیـت می‌کند»، در میان درگیری‌های حقوقی بر سـر عواقب ذوب‌شدن سـوخت هسـته‌ای، کنشـگران مخالفت با استحصال نیروی هسته‌ای در کشور را افزایش داده است. با وجود این برخی از سیاست‌مداران ژاپنی از جمله نخست‌وزیر فعلـی این‌طور اسـتدلال می‌کنند که نیروی هسـته‌ای برای رسیدن به هدف‌های ملی اقلیمی لازم است. وزیر جدید اقتصاد و صنعت، ایسشو سوگاوارا، از درخواست کویزومی بـرای تعطیل‌کردن رآکتورهای کشـور انتقاد کرده و گفته «خطرات و نگرانی‌ها درباره نیروی هسته‌ای وجود دارند، اما نیروی هسته‌ای صفر درحال‌حاضر و در آینده واقع‌بینانه نیسـت». بنا به گزارش گاردین به‌دلیل مقاومت محلی و درگیری‌های حقوقی، برخلاف موضع آبه و سوگاوارا به‌کارگیری دوباره ۳۰ رآکتور تا سال ۲۰۳۰ غیرمحتمل اسـت. روزنامه تلگراف گزارش می‌دهد که کویزومی با توجه به اینکه اختلاف‌نظرهای شـدیدی با اعضای ارشـد حزب لیبرال‌دموکرات حاکـم دارد، یک انتخاب غیرمترقبـه برای کابینه آبه بوده اسـت. بنا به نظرخواهی‌های عمومی، کویزومی می‌تواند یک مدعی سرشناس برای مقام نخسـت‌وزیری در انتخابات آینده باشـد و انتخـاب او از جانب آبه ظاهرا تلاشـی در راه امکان‌بخشیدن به نسل جدیدی از سیاست‌مداران برای آشنایی با امور حکومت است».

**خواننده عزیز روزنامه «شرق»**

همان‌طورکـه می‌بینیـد فقط یک اظهـار نظر ضد محیط‌زیسـتی سـبب شـد در یکـی از سـنتی‌ترین و محافظه‌کارترین دموکراسـی‌های جهـان، وزیر محیط زیست برکنار شود و جانشینی به قدرت برسد که آشکارا از حمایت فعالان محیط زیسـت برخوردار اسـت؛ اما اینجا وقتی بیـش از ۱۳هزارو ۵۰۰ نفـر از متخصصان، فعالان و دوسـتداران محیط‌زیسـت به رئیس‌جمهور نامه می‌نویسـند و به‌شدت از عملکرد سازمان حفاظت محیط زیست و سیاست‌های دولتش در این حوزه انتقاد می‌کنند، حسـن روحانی در واکنش به این درخواسـت بی‌سـابقه، عیسـی کلانتری را به‌عنوان رئیس کاراترین دستگاه اجرائی کشور در جشنواره شهید رجایی انتخاب می‌کند و به او جایزه هم می‌دهد! تا معلوم شود چقدر از ژاپن تا ایران فاصله است... چقدر... .